

چگونه از هرج و مرج در زبان فارسی بپرهیزیم

امروزه زبان فارسی عمیقاً تحت تأثیر زبان های فرنگی بالاعم و زبان انگلیسی بالاخص قرار گرفته است. تأثیر پذیری جزئی لایجزا از ذات زبان تکلم است و حاکی از تبادل زنده میان زبان هاست. ولی مشکل زبان فارسی را میبایستی در مناسبتی دیگر جستجو کرد، یعنی در نسبتی که ما در وهله تاریخی کنونی با غرب دارا هستیم. این نسبت انعکاسی بیش از رابطه ای که ما با خود داریم نمیباشد. چراکه چنانکه روانکاوای بما آموخته آرزومندی - که ذات آدمی بدان وابسته است - همواره آرزومندی غیر است. عبارتی دیگر وجود من تابع رابطه ایست که همواره با غیر دارا هستیم. با توجه با این امر اساسی است که در مقاله حاضر به بررسی بعضی از مشکلات کنونی زبان فارسی پرداخته رعایت چند مورد اساسی را بخصوص برای کار ترجمه متذکر شده ام.

۱- میبایستی از جعل کلمات و تعبیرات جدید یا به اصطلاح «من درآوردی» در زبان فارسی پرهیز کرده اصل را بر این گذاشت که اگر کلمه یا عبارت مورد نظر در فرهنگ دهخدا موجود نباشد حجیت را به نارسسیسیسم مترجم ندهیم بلکه این حجیت را مثل تمام زبان های جافتاده کره ارض به خود زبان و تحول طبیعی آن واگذار کنیم. نویسنده در صورتی میتواند لفظ جدیدی در زبان خود ابداع کند که بصورت جمعی و ملی حائز چنین حجتی برای دیگران باشد. این حجیت را نمیتوان بصورت ابتدا به ساکن و از روی خودشیفتگی و تفاخر شخصی بر زبان تحمیل کرد. درغیراینصورت کاربرد لفظ اصلی (ترجیحاً با تلفظ فرانسوی آن) بهتر از جعل کلمات من درآوردی خواهد بود.

۲- نحو و سیاق فارسی را میبایستی آنچنانکه در طول زمان تحول پیدا کرده رعایت کرد از آنجمله است اجتناب از جملات طویل که خلاف روح زبان فارسی است و غالباً مترجم را برآن میدارد که نحو زبان بیگانه را بر ترکیب جملات و قواعد فارسی تحمیل کند. این وضع اسفناک هنگامی به حد نهائی خود میرسد که مترجم پس از ردیف کردن سه یا چهار جمله متوالی برآن میشود که بجای گذاشتن «را» بعد از اسمی که وجه مفعولی کلام را تشکیل میدهد آن را بعد از فعل جمله بگذارد مثلاً بجای «کتابی را که روی میز بود برداشته در قفسه کتابخانه گذاشتم» به چنین اشتباه فاحشی میرسیم: «کتابی که روی میز بود را برداشته . . .».

۳- زبان فارسی برخلاف زبان های اروپائی کاربرد بیش از حد اسم مصدر را نمیپذیرد. تا حد امکان میبایستی بجای آن ترکیباتی یافت که برای خواننده فارسی ثقیل نباشد مگر آنکه لفظ یا عبارت مورد نظر جزئی لایتجزا از اصطلاحات فنی متن بوده ایجاب کند که لفظی واحد درمقابل آن انتخاب کنیم. درچنین مواردی میبایست دانست که مترجم قبل از همه میبایستی به ذخیره فرهنگ خود نگاه کند و بی تأمل و بطور شتاب زده به این نتیجه نرسد که چون اصطلاح مورد نظر غربی است لذا مفهوم آن کاملاً از فرهنگ او بیگانه است. میبایستی اولویت را به الفاظ و

اصطلاحات قدیمی موجود در زبان فارسی داد (مثال: من اصطلاح فلسفی *Deconstruction (Ger. Destruktion)* را بخصوص باتوجه به عنوان کتاب معروف غزالی به تهافت برگردانده ام که گرچه دقیقاً با اصطلاح فرنگی مطابقت ندارد ولی مع الوصف با آن قرابت بسیار داشته بر تمام معادلات من درآوردی مترجمان ترجیح دارد. یا مثلاً اصطلاح *Discourse* که به کلمه من درآوردی گفتمان ترجمه شده حال آنکه کافی بود با نظری اجمالی به فرهنگ دهخدا کلمه ای چون گفتاره را بجای آن یافت. . .).

۴- کاربرد افعال و صفات انسانی در مورد اشیاء و مقولات بیجان امری رایج در زبان های غربی است حال آنکه این امر را نمیتوان همیشه به زبان فارسی تعمیم داد. مثلاً کاربرد لفظ حضور برای موجوداتی غیر از انسان امری رایج در این زبان هاست حال آنکه درچنین موردی بهتر است که در فارسی از کلماتی چون وجود و وجود داشتن استفاده شود چه در غیر اینصورت زبان شدیداً «بوی ترجمه» را خواهد داد. گاه با اندک دقتی میتوان از اشتباهاتی فاحش اجتناب کرد. مثلاً عده ای از افراد اهل قلم تفاوتی میان «زیاد» و «بسیار» قائل نمیشوند حال آنکه زیاد بمعنای بیش از حد و زائد است و نه بسیار. یا اخیراً مُد شده است که بجای مجموع یا مجموعه از لفظ *انباشت* استفاده کنند. مثلاً درمتنی میخوانیم *حیات اجتماعی و سیاسی ما ایرانیان انباشتی از مطالبات اجتماعی است. . .* غافل از آنکه انباشت متبادر بمعنی انبار و توده ای نامنظم است که برحسب اتفاق و یا از روی تسامح روی هم انبار کرده باشند و بهیچوجه نمیتواند متبادر به معنای نظم و ترتیبی که در کلمات مجموع و مجموعه وجود دارد باشد. لذا بنام فارسی سره و شاید زیبایی سطحی یک لفظ دقت در کلام را فدا کرده موجب تنزل آن میگردند. این تنزل توهینی بیش به زبان فارسی نیست.

۵- باید دانست که اگر وجه استحسانی یک نوشته را براساس خودشیفتگی خود قرار دهیم به نتیجه ای معکوس رسیده نوشته خود را به حدّ اثری سطحی و حتی مبتذل تنزل خواهیم داد. این امر امروزه در زبان فارسی رواج یافته است. نویسنده ایرانی پیوسته در این فکر باطل است که هرچه بیشتر کلمات فارسی باصطلاح سره را بکار ببرد به زیبایی کلام خود افزوده است. این درست مثل کودکی است که با کشف نارسیسیسم خود در آینه تصویر خویش را همچون موجودی خارق العاده میستاید.

این رویه که از حدود اوایل قرن بیستم بخصوص در شعر فارسی رایج شده این تصور باطل را پدید آورده که زبان شعر متکی به جعل کلمات و تعبیرات جدید بظاهر زیبا بوده تمثیل و تشبیه اساس آنرا تشکیل میدهند. مبالغه در کاربرد تشبیه دشمن اصلی زبان شعر است و حاکی از چیزی جز ضعف و سستی آن نمیتواند باشد. شعر فارسی که بهمت نیمایوشیج دمی تازه یافته بود برخلاف روحیه انقلابی خود بجز در مواردی استثنائی به چیزی جز ادامه ای از شعر هندی که مظهر سقوط شعر فارسی است تبدیل نگردید. در محافل ادبی غالباً با تأکید بر این استثنائات این

توهم را پدید میآورند که امروزه شعر فارسی در اوجی از قدرت کلام قرار دارد. البته این اعتقاد وجهی بیش از خودشیفتگی قومی ما نبوده بر غفلتی اسفناک از وضع شعر و شاعری در دیگر ممالک کرهٔ ارض استوارست.

این وضع مختص به شعر نبوده در اکثر پدیدارهای اجتماعی ایران بالاخص و کشورهای جهان سوم بالاخص قابل مشاهده است. مثلاً براندازی یک رژیم دیکتاتوری برخلاف روح تازه ای که در اجتماع پدید میآورد به سرعت جای خود را به استبدادی از نوعی دیگر میدهد. حال این پرسش مطرح میشود که نسبت جوامع مذکور با قانون و قانونمندی کدامست. عدم قانونمندی زبان را وابسته به هوی و هوس شخصی هر نویسنده کرده موجب هرج و مرج در آن میگردد. پایداری در قانونمندی شرط تحقق واقعی آن در جامعه میباشد. ما در ایران آیین شهادت را بجای قانونمندی میگیریم چراکه مبارزه با ظلم و زورگوئی یعنی عدالتخواهی جزئی لایتجزا از فرهنگ شیعهٔ ماست حال چه متدین باشیم چه ملحد. لذا در جنبشهای انقلابی متدین و غیرمتدین دست بدست هم داده متقاضی داد و عدالت میشوند چراکه هردو واجد فرهنگ و سوابق فرهنگی - مذهبی یکسانی هستند. اختلافات موقعی شروع میشوند که جامعهٔ انقلابی حقیقتاً با مسألهٔ قانونمندی مواجهه میشود. پرسش راجع به قانونمندی برای ما ایرانیان میبایستی براین پایه قرارگیرد که رابطهٔ ظالم و مظلوم و ارباب و رعیت را چگونه درمییابیم و چه نسبت باطنی با آن دارا هستیم. پرسش واقعی هنگامی شروع میشود که سهم مظلوم را در حفظ قدرت ظالم دریابیم. دراین مورد قابل توجه خواهد بود که بینیم چگونه عقدهٔ ادیب و دسترسی به نام پدر همواره در فرهنگ ایرانی براساس فرزندکشی استوار بوده است حال آنکه همین امر در فرهنگ غربی بصورت پدرکشی یعنی میل باطنی به امحاء پدر ظاهر گشته است. دراینجاست که قرابت عظیم میان سنت شیعیان و اسطورهٔ رستم و سهراب را درک و فهم کرده از تضاد سطحی میان پیروان فرهنگ ایران باستان و پیروان شهادت بدانحو که اساس مذهب شیعه را تشکیل میدهد گذشت توانیم کرد. لذا آیین شهادت نیز بر اساس همان صورت خاصی استوار است که نام پدر و عقدهٔ ادیب در فرهنگ ایرانی یافته است. همینطور است تفویض ارثی قدرت و حجیت در دو آیین مورد نظر که حاکی از طغیان فرزند علیه پدر نیست بلکه ادامهٔ قدرت پدری است چراکه پدر در فرزند کشی از منزلت خود بعنوان جایگاه قانونمندی فاصله گرفته بموجودی متمتع و خودکام بدل میشود. در تمتع بیحد و حصر پدر مسألهٔ اصلی یعنی محرومیت از دگر بعنوان شرط اصلی جوامع انسانی مخدوش شده خودکامگی و استبداد جای قانونمندی را میگیرد. لذا پدر تابع قانون محرومیت از دگر نشده استثنائی در قاعده پدید میآورد که اساس استبداد و خودکامگی او را تشکیل خواهد داد.

این بحران در غرب صورت کاملاً متفاوتی دارد. لیبرالیسم اقتصادی که هنوز براساس ایدئولوژی دوران استثمار استوار است مبتنی بر اصلی است که فروید تحت نام اصل لذت کشف نمود. فروید بما نشان داد که خُسران و عُسرت ماهیت عمدهٔ این اصل بظاهر مثبت و سازنده را تشکیل

میدهد. اصل لذت بدین معنی است که غریزه آدمی یا بعبارتی صحیحتر رانش همواره حالتی کورکورانه داشته به چیزی جز رنج و آلم نمیانجامد. خطر موجود در فاجعه اتمی اخیر در ژاپن نمونه بارزی از این اصل است چراکه با استفاده از اتم در راه رفاه عمومی و بنام تمتع هرچه بیشتر از تکنولوژی مترتب بر آن شرایط لازم را برای نابودی انسانها و محیط زیست فراهم آورده اند. انسان علم و تکنولوژی امروز بمتابه کودکی عمل میکند که در کنار بشکه ای مملو از مواد منفجره درحال بازی با آتش است. و این نتیجه ای جز حاصل از اصل لذت نیست.

۶- زبان فارسی با فرهنگ عرفانی آمیخته است. بدین لحاظ نسبت ما با عالم و آدم نسبتی است اساساً عرفانی. ولی از آنجا که زمان عرفان بسرآمده و در جامعه مصرفی محلی از اعراب ندارد آنچه متعالی بوده صورت دورویی و عوامفریبی را بخود گرفته است. شاید در دهه های آینده این نسبت رفته رفته جای خود را به تقریبی دیگر داده با فرهنگ علمی قرابت بیشتری پیدا کند. ولی عجاله میبایستی زبان و فرهنگ خود را آنگونه که هست بپذیریم. زیرا تنها ازین طریق است که از تخریب آن اجتناب کرده میتوانیم از گسترش و تحول سالم آن بهره مند شویم. متأسفانه درحال حاضر گرایش برآنستکه ره صد ساله را یکشنبه بپیماییم.

۷- اصل را بایستی براین گذاشت که اولویت با معناست و نمیبایستی آن را فدای «امانت» نسبت به متن کرد. در غیر اینصورت شاهد رفتاری بسیار بیماگونه (نورتیک) از طرف مترجم خواهیم بود که حاکی از رابطه مبهم و دوپهلوی او خواهد بود بدین معنی که بنام وفاداری به متن آن را برای خواننده فارسی نامفهوم کرده به نتیجه ای معکوس دست خواهد یافت.

۸- اولویت معنا را میبایستی با روانی و بلاغت کلام آشتی داد بطوریکه درک معنای متن برای شنونده ای که نوشته را تحت رؤیت ندارد دشوار نباشد. لذا نمیبایستی درک متن را مشروط به آنچه برای خواننده مشهود است (نقطه گذاری و غیره) کرد.

۹- متأسفانه گاه به این نکته پی میبریم که مترجم فارسی خود از درک مفهوم واقعی متن اصلی عاجز بوده است. اینگونه ترجمه ها تنها برای خواننده ای قابل فهم است که خود بزبان اصلی دسترسی داشته در جریان مطالب مورد بحث باشد. چراکه از لابلای الفاظ و عبارات نادرست مترجم متوجه میشود که چه کلمه یا عبارتی بجای چه الفاظ یا عباراتی در زبان اصلی بکار رفته اند. اینگونه ترجمه ها ما را بیاد ملانصرالدین میاندازند که خطی آنچنان ناخوانا داشت که خودش میبایستی نامه هایش را همراهی میکرد. . .

۱۰- مسأله دیگر البته سبک نویسنده و رعایت آن در متن ترجمه میباشد. مثلاً باید دانست که شیوه نگارش لکان متکی بر سبکی معضل و فاضلانیه است بطوریکه غالباً آن را قرین به سبک مکرمه Stéphane Mallarmé شاعر معروف فرانسوی دانسته اند. این سبک فاضلانیه حاکی از فرهنگ غنی و گسترده لکان است بطوریکه برای درک آثار او میبایستی با ادبیات و فلسفه قدیم و جدید غرب بالاعم و فرانسه بالاخص آشنائی داشت. کم نیستند اصطلاحاتی که لکان از آثار

قدیمی اخذ کرده و گاه بدانها وجه معنوی اندک متفاوتی داده است که این خود برای ما ایرانیان میبایستی نمونه ای بارز باشد که بتوانیم با گذشته خود از درآستی درآییم و بنام تجدّد آن را پایمال نکنیم. در ترجمه آثار او میبایستی حتی الامکان از کلمات جدیدی که بیشتر از طریق زبان ترجمه بر فارسی تحمیل شده اند اجتناب کرد و بطور نمونه کاربرد «وجهه نظر» را به «دیدگاه» و ساخت را بر ساختار ترجیح دهیم تا خواننده از طریق زبان ترجمه نسبت نزدیک تری با لکان و طرز فکر او ایجاد کند. همینطورست در مورد *نماد* که علیرغم رواج بیش از حد آن لفظی است غیردقیق بخصوص بلحاظ روانکاوی که سمبول را اساساً مقوله ای خلاف حیث خیالی (نمودن و نمادن) میداند. بعلاوه وجه وصفی آن (نمادین) من درآوردی بوده و در فرهنگهای فارسی نیامده است. سمبول هم بمعنای آنچه از دیرباز در زبان فارسی مظهر خوانده شده میباشد و هم بمعنای علامت (مثل علائم ریاضی یا مستعمل در علم شیمی). در هر حال سمبول نزد لکان در معنایی خاص بکار رفته و از علامت بمعنایی که در زبانشناسی داراست فراتر میرود. معادل آن یعنی *رمزواشارات* نه تنها تعبیری است که با نظریه لکان مطابقت دارد بلکه در عین حال از زمینه فرهنگی و فکری ما نیز بیگانه نمیشد.

چند کلمه ای در مورد خط فارسی

تغییراتی که در دهه اخیر در خط فارسی ایجاد کرده اند مطالب فوق را در مورد نارسیسیسم نویسنده ایرانی تأیید میکنند. این تغییرات بمصداق *خانه از بن بست ویران است . . .* میباشد چراکه غالباً نه تنها مددی به پیشرفت زبان فارسی نمیکند بلکه بیشتر به «ادا و اطوار درآوردن» شبیه هستند تا مبتنی بر رویه و تفکری عمیق. مثلاً اصرار در جدانوشتن عباراتی چون «اینستکه، بنابراین، چنانکه» و امثال آنها نه تنها جنبه ای بس سطحی دارد بلکه خلاف فرایند روانی حاکم بر آنها برای خواننده فارسی است که آنها را یکجا و بطور کلی درک و فهم میکند نه بصورت تجزیه شده. همچنین است پیشوند «می» برای افعال که بنظر من میبایستی آن را مانند گذشته به فعل مربوط متصل کرد. نمیتوان ذهناً گفت «می» و اندکی مکث کرده فعل را بدان افزود (میکند، میرود، مینویسد و نه می کند، می رود یا می نویسد).

اغراق در نکته گذاری خشونت به زبان فارسی است. غیر از نقطه که جای خود را در این زبان یافته مبالغه در کاربرد ویرگول میتواند تشّت و بیقاعدگی را در زبان فارسی افزایش دهد چراکه در حال حاضر هر نویسنده روشی خاص خود در نقطه گذاری اتخاذ کرده و اینهم ممکن است به تقویت هرچه بیشتر روح غیرقانونمند ما ایرانیان منجر شود.

لازم بتذکر نیست که میبایستی از استفاده از خط عربی بجای فارسی اجتناب کرد. همچنین است در مورد اعداد که میبایستی آنها را بفارسی نوشت نه به لاتین.

ولی نمیایستی از کاربرد اعراب و تشدید و تنوین و همزه امتناع ورزید که بمراتب قرائت خط فارسی را تسهیل میکنند. کاربرد یاء در کلمات مضافی که به هاء غیرملفوظ ختم میشوند (مثلاً شیبه ی اسب بجای شیبه اسب) جزء همین «ادا واطوار» هاست و بیشتر به دهن کجی به زبان فارسی شبیه است که به چیزی دیگر.

باید دانست آنچه درخطر است زبان فارسی نیست. خطر اصلی که جامعه ما را تهدید میکند نیاندیشیدن یا بهتر بگوییم کژاندیشیدن است. مسأله برسر نسبتی است که جامعه ایرانی امروز با عالم و آدم برقرار کرده است. این نسبت که عجاله نسبتی مبتنی بر جامعه مصرفی و خودشیفتگی است هنگامی حالتی راستین بخود خواهد گرفت که بجای «ارزشهائی» چون زرق و برق بخود دادن (که غالباً ظاهری از فروتنی کاذب بخود میگیرد) و زرنگی و کلاهبرداری با خضوع درپی کسب معرفت و درست اندیشی برآییم. و همواره بیاد داشته باشیم که فکر سالم در زبان سالم است.

آنچه درزیر میاید کوششی است درجهت تأمل درمورد وضع کنونی زبان فارسی و رابطه آن با فرهنگ.

زبان و جامعه مصرفی^۱

در جوامع مختلف همواره تدریس زبان های خارجی با تعلیم و آموزش فرهنگ و تمدن کشور موردنظر توأم میباشد. حال آنکه آموختن زبان های خارجی در ایران بر چنین پایه ای استوار نیست و غالباً زبان ها بدون ارجاع به زمینه فرهنگی آنها آموخته میشوند. مترجمین ایرانی را میتوان بطور کلی به دو دسته عمومی تقسیم کرد. آن عده که زبان خارجی را در ایران فراگرفته اند و دسته دیگر که به کسب آنها در کشورهای خارجی نائل آمده اند.

درمورد دسته اول میتوان گفت که از وجه زنده زبان بدانحو که در میان افراد متکلم بدان رواج دارد بکلی بدور بوده نمیتوانند نوسانات و زیروبم های فرهنگی و بومی را که دربطن زبان قرار دارد درک و فهم نمایند. لذا ترجمه به اصطلاح «بضرب» فرهنگ لغات انجام میگیرد، فرهنگ هائی که خود مملو از خطا و اشتباهاتی فاحش میباشدند.

دسته دوم از مترجمان کسانی هستند که به کشورهای غربی رفته و زبان را درآنجا آموخته یا تکمیل کرده اند. دراینجاست که میبایستی بمطالعه عمیقی ازلحاظ جامعه شناسی پرداخته دریافت که جوامع ایرانیان خارج از کشور چه نسبت و رابطه ای با جوامع میزبان ایجاد میکنند که البته واجد تنوعی بسیار است. چنین بحثی نه درمجال این مختصر است و نه در صلاحیت نویسنده این سطور. درهرحال نکته مهم اینکه نمیتوان به این فکر باطل دلخوش ساخت که آموختن زبان در خارج از کشور فارغ از هرمشکلی بوده دلیلی بر تسلط بر آن زبان است. تعداد افرادی که در خارج همچنان در گروه های

^۱ مأخوذ از *مقدماتی بر روانکاوی لکان*، کرامت موللی، نشر دانژه، ۱۳۸۸.

فرهنگی خاص خود زندانی مانده قادر به گشایش روحی لازم نسبت به فرهنگ کشور میزبان نیستند نادر نیست. حال آنکه یک چنین گشایشی است که میتواند حتی ضامن نسبتی حقیقی با فرهنگ خود ما باشد. هلدلین Friedrich Hölderlin شاعر معروف آلمانی که بارها آلمان را پیاده بقصد اقامت در فرانسه ترک کرد در این باره سخنی قابل تأمل دارد. میگوید حال که از موطن خود بدور هستم احساس میکنم که درکی جامع تر از بطن و ماهیت زبان آلمانی داشته میتوانم با آن نسبتی راستین تر برقرار سازم.

هرزبانی واجد نحو تفکر و نسبت خاصی با عالم و آدم است. مترجم میبایستی قادر باشد بدون عاریت گرفتن تصنعی نحوه تفکر موجود در زبان مورد ترجمه مطالب را در قالب نحوه تفکر و نسبت خاص زبان مادری خود پیاده کند یعنی برآن نشود که زبان خود را با تعبیری که خاص زبان دیگری است تحریف و تخریب کند. اینست معنی واقعی گشایشی که از آن سخن رفت. نتیجه عدم رعایت این اصل بدیهی اینستکه متون برگردانده شده به زبان فارسی غالباً «بوی» ترجمه را میدهند و از لحاظ نحوی واجد ساختمان خاص جملات در زبان فارسی نمیباشند. این امر بنحوی فاحش تر در انتخاب زمان افعال و همچنین توالی آنها دیده میشود. از لحاظ صرفی و لغوی نیز چنانکه قبلاً گفتیم ساخت زبان های اروپائی چنان است که براحتی مفاهیم معضل و پیچیده را از طریق کاربرد اسم مصدر ادا میکنند حال آنکه حفظ وجه مصدری مفاهیم در زبان فارسی حالتی غالباً مهجور بدانها بخشیده آنها را واجد صورتی تصنعی میکند. بدین نحو است که مترجم ناخواسته به زبان خشونت میورزد چراکه برآن میشود که موازین زبان خود را بر پایه روح و موازین زبانی دیگر قرار دهد. مترجم گاه حتی قادر به درک روح زبان مورد ترجمه خود نبوده فهمی عمیق از متن اصلی خود ندارد. این امر درمورد ترجمه متون انگلیسی بیشتر صدق میکند. زیرا این زبان بجهت عموم و شمول در اقصاء نقاط کره ارض ساختمان پیچیده و اصلی خود را کمابیش ازدست داده و تنها بصورت زبانی صرفاً ارتباطی (فونکسیونل) درآمده است. زبان انگلیسی نیز مانند دیگر زبان ها مجموعه ای است از تعابیر و ترکیبات خاص در یک حوزه فرهنگی معین چندانکه نمیتوان فقط فاعل و فعل و مکمل جمله را بصورت اتوماتیک درکنار هم گذاشت و ادعای بیان مطلب بدان نمود. زبان خانه وجود (هیدِگر) و آرزومندی آدمیان (لکان) است و نمیتواند قابل تقلیل به واحدهای صرفی و نحوی محض باشد.

غالباً بجهت بخصوص مؤخر بودن افعال فارسی بر دیگر اجزاء جمله نمیتوان براحتی در این زبان به جملات طولانی پرداخت مگر اینکه بدان حالتی ثقیل و ناموزون ببخشیم که این هم از اصول بلاغت بمراتب دور است. حال آنکه مترجمین ما غالباً بدون توجه به این امر بدیهی با تقلید از متن اصلی خود - بخصوص از زبان انگلیسی که در آن جملات طویل لزوماً امری خلاف اصول بلاغت نیست - پیوسته به جملات طولانی روی آورده قادر نیستند که از متن اصلی خود فاصله گرفته محتوی ترجمه خود را در قالب زبان فارسی بریزند. وسواس مترجم فارسی در وفاداری به متن اصلی وسواسی است مبهم و دوپهلوی و حالت «چوب دوسرطلا» را دارد چراکه در عمل موجب خیانت به خواننده فارسی زبان میشود که نمیتواند براحتی به درک واقعی نویسنده اصلی نائل آید. این خیانت نسبت به نویسنده خارجی نیز انجام

میگیرد چراکه بجهت عدم صلاحیت مترجم مفاهیم و مقاصد اصلی او مورد تحریف قرار گرفته بدرستی به خواننده فارسی منتقل نمیگردند.

ارجح است که مترجم فارسی به یک زبان خارجی اکتفاء نکند یعنی لااقل به دو زبان اروپائی آشنائی داشته و درعین حال اصول کلی صرف و نحو عربی را نیز آموخته باشد.

آنچه مسلم است اینکه نسبتی که فرد با زبانی خارجی برقرار میکند عمیقاً متکی بر نسبتی است که با زبان مادری خود داشته انعکاسی مستقیم از آنست. لذا اگر زبان مادری خود را بخوبی نیاموخته باشد آموختن زبان های خارجی برای او خالی از اشکال نخواهد بود. در اینجا به دوری باطل میرسیم که حاکی از آنستکه نسبت ما ایرانیان با زبان دچار اختلال قابل توجهی شده است. این اختلال برپایه وضعیت اجتماعی- فرهنگی خاصی است که درحال حاضر در آن درگیر هستیم بدین معنی که امروزه ایران بصورت جامعه ای کاملاً مصرفی درآمده است. ناگفته پیداست که مصرف پدیداری است عالمگیر که تمام کره زمین را فراگرفته و تنها به کشور ما اختصاص ندارد. ولی پرسش اساسی اینستکه ایرانیان امروزه واجد چه نسبت و رابطه ای با امر مصرف هستند. بادقت نظر متوجه خواهیم شد که روح مصرف کننده چندان در جامعه ایرانی ریشه دوانده که حتی زبان فارسی را نیز از خود مشوب کرده است. حال باید دید که چگونه پدیداری تجاری میتواند در ساختمان زبان تکلم یک جامعه تأثیر بگذارد؟ در اینجا است که میتوان گفت شایدکه الفاظ و اصطلاحات جدید در ایران نیزحالت کالاهای مصرفی را پیدا کرده اند. چراکه کلمات جدید صرف نظر از درستی و نادرستی آنها با سرعتی غیرقابل تصور در میان افراد، گروه ها و رسانه های خبری رواج پیدا میکنند بدون آنکه با مقاومتی مواجه شوند. چه زبان نیز مانند نفس آدمی وجهه ای مخصوص بخود داشته واجد مقاومت هائی خاص خویش است. این کلمات برگردان هائی هستند از الفاظ و تعابیری که از زبان های اروپائی بطور اعم و از زبان انگلیسی بطور اخص گرفته شده و همچون کالاهائی حاصل از جهان تکنیکی مدرن مورد مصرف قرار میگیرند. بهمان نحو که کالاهای وارد از خارج ذوق و شوق خودشیفته ما را برمی انگیزند و ما را بر آن میدارند که بیدرنگ مایل به تصاحب آنها شویم بهمان ترتیب نیز کلمات جدید به تحریک خودشیفتگی و تفاخر سطحی ما نائل می آیند. یکی از علائم خودشیفتگی مترجمین در اینستکه گوئی هرچه بیشتر کلمات فارسی سره را بکار ببرند احساس تفاخر آنها بنابر زیبایی و استحضانی که در این کلمات میباید بیشتر میشود. حال آنکه زیبایی فرضی این کلمات غالباً حاصلی جز از خودشیفتگی (نارسیسیسم) ما نیست. بنابراین چنین احساس تفاخری است که امروزه نویسنده ایرانی میخواهد به انگلیسی فکر کند ولی بفارسی بنویسد. در اینجا است که ناگزیر میشود طرز بیانی ساختگی پیدا کند که از زبان انگلیسی منشاء گرفته است. بطور مثال کاربرد لفظی چون «گزینه» که اخیراً مد شده است بنا بر ضرورتی است که از زبان انگلیسی خود را بر نویسنده فارسی زبان تحمیل کرده است. حال آنکه زبان فارسی برای همین معنا واجد تعابیر دیگر است. مثلاً میتوان از «موارد انتخاب» یا «امکانات» و یا «راه حل های متعدد» صحبت کرد.

مثالی فنی بیاوریم. بعلت مشکلات روزافزونی که در جوامع غربی درمورد فرایند پدر یا مادر شدن بوجود آمده روانشناسان رفته رفته بمطالعه آن رغبت نشان داده و مفاهیم جدیدی را براساس تعبیرات موجود در زبانهای اروپائی ارائه داده اند. از آنجمله است لفظ انگلیسی Parenting که چنانکه خواهیم دید برای آن در زبان فارسی لفظ غلط و مضحکی را برگزیده اند.

براساس یافته های روانکاوی باید گفت که ذات زن در مادر بودن اوست حال آنکه درمورد مرد چنین نیست بدین معنی که مرد تنها پس از تولد فرزند میتواند به احراز مقام پدری نائل آید. لذا درمورد زنان میبایستی از مادر بودن سخن گفت و در مورد مردان از پدر شدن. ناگفته پیداست که مفهومی چون والدین در اینجا بمعنای جسمانی یا ژنتیک آن نیست. پرسش بر سر اینست که هنگامیکه فرد به مقام اجتماعی پدر یا مادر ارتقاء مییابد چه تحولی از لحاظ نفسانی در او پدید میاید تا بتواند متعهد تکالیف مربوط به منزلت جدید خود شده سهم خویش را در پرورش کودک ایفاء کند؟

دختریچه از همان اوان کودکی در انطباق هویت خود با مادر به مراقبت اطفال رغبت پیدامیکند و این مهم را در رابطه خویش با عروسکهایش نشان میدهد. اما پسر بچه بمراتب از اینگونه دل مشغولی ها فارغ است و در انطباق با پدر خود را بعنوان والد فرزندی خیالی در نظر نگرفته چنین امری را در بازیهای خود منعکس نمیکند. لذا از بیروست که عموماً زنان صفت مادری را در خود دارا هستند حال آنکه درمورد مردان «بودن» جای خود را به «شدن» میدهد، شدن و یا به اصطلاح قدما صیرورتی که امری حتمی نبوده ممکن است مرد را از احراز مقام پدری عاجز و ناتوان سازد.

از این «بودن» و «شدن» که بگذریم به این مهم میرسیم که فرایند پدر یا مادر شدن در طول حیات فرد تنها یکبار صورت نگرفته امری قطعی نیست. بدین معنا که هریک از والدین پیوسته در مراحل مختلف زندگی و در رابطه با فرزندان خود «در حال» پدر یا مادر شدند. لذا این فرایندی است که دائماً در حال تحول بوده پدر یا مادر را در مقابل تعهدات بیشماری قرار میدهد تا در هر مرحله بتوانند مقام و منزلت خود را مجدداً در رابطه با فرزندان به محک تجربه و واقعیت بگذارند. لذا افراد آدمی عملاً بطور مداوم در حال پدر یا مادر «شدن» هستند. و این نکته مهمی است که در پسوند انگلیسی ing که به کلمه parent اضافه شده منعکس است. چراکه این پسوند متناظر به عملی است که همواره در حال انجام شدن است. حال وقتی روانشناسان ما در مقابل غنای این لفظ انگلیسی کلمه کریه، غلط و من درآوردی والدگری را برمیگزینند کاری جز رویگرداندن از هرگونه تفکری نکرده به زبان مادری خود نیز خشونت میورزند. چنانکه میدانیم این نوع خشونتها حاصلی جز از خودشیفتگی نیست.

همینطور است از خودوارفتگی مترجم در مقابل زبان مبداء بطوریکه بجای جستجوی معادلی مناسب در مقابل تعبیرات و ضرب المثلهای موجود در زبانهای خارجی آنها را بعینه ترجمه کرده به خواننده تحمیل میکند. مثلاً بجای کاربرد تعبیراتی چون «فلان متعهد خسارات مربوطه شد» و یا «من تمام خسارات وارده را متقبل میگردم» چنین میخوانیم «من تمام هزینه های آن را میپردازم!» آنچه را ما در اینجا عجاله

از خودوارفتگی میخوانیم با خودشیفتگی رابطه ای ماهوی دارد. همانطور که کودک با کشف تصویر خود در آینه بادی به غبغب انداخته آن را مظهر غرور خود میداند و براین تصور باطل است که توانائی و قدرت افراد بالغ را از آن خود ساخته یعنی همانطور که طفل تصویر خود را در آینه بعنوان موجودی متغیر از هیأت ضعیف و وابسته خود میبیند بهمان ترتیب نیز مترجم ایرانی با جعل کلمات من درآوردی گوئی میخواهد برای خود هویتی تصور کند که از وجود واقعی او متمایز بوده بیشتر از هر چیز دیگری به فرنگیها نزدیک است. عبارت دیگر بجای هیئت واقعی خود در آینه تصویر موجودی فرنگی را برای خود تصور میکند. اینست معنی دقیق از خودوارفتگی.

زبان فارسی درحال حاضر دستخوش یک چنین خودشیفتگی است. این خودشیفتگی فرایندی روانی است که حتی هنگامیکه حالتی جمعی پیدا کند همچنان ماهیت شخصی و فردی خود را حفظ میکند. روانکاوی براساس این حقیقت استوار است که انسان برخلاف من نفسانی و متفاخر خود موجودی است تابع قواعد و نوامیسی که زبان تکلم اساس آنها را تشکیل میدهد. این تفاخر در بطن جهان تکنیکی جدید^۲ نهفته است. هراندازه ما خود را درمقابل غرب حقیر بیابیم بیشتر به تقلید از زبان های فرنگی میپردازیم و درعین حال به افتخارات گذشته پناه برده بدنبال فارسی سره میرویم. فارسی سره درواقع عارضه ای است از رابطه ما با حیث خیالی که از نظر روانکاوی ساختی است مبتنی بر تصورات باطل و ناموثق بدین معنی که پرده ای است بر حقیقت وجود آدمی، حقیقتی که ذات آن در تبعیت از قانون است. حیث خیالی اساس خودشیفتگی آدمی را تشکیل میدهد و با تحکم و استبداد رابطه ای ماهوی دارد. عبارتی دیگر خودکامگی و خودشیفتگی عزل نظر از ذات قانونمند انسان است.

لذا روانکاوی بما میآموزد که در پس خودشیفتگی و تفاخر همواره نیروئی شرارتگر و تخریب کننده قرار دارد که اساس آن را تشکیل میدهد. گفتن این نکته اغراق آمیز نخواهد بود که مترجمین ایرانی امروزه غالباً به زبان فارسی خشونت ورزیده عنایتی به حفظ تمامیت آن ندارند. این خشونت حاصلی مستقیم از خودشیفتگی است چراکه تفاخر و خودشیفتگی پیوسته واجد دو خصوصیت است: فقدان رابطه و ضابطه ای که فرد را ناگزیر به رعایت قانون کند و خشونتی که حاصلی جز از من فرعونی افراد نسبت بیکدیگر نبوده روابط اجتماعی را مبتنی بر زرنگی و دورویی میان افراد جامعه میسازد. فساد، عدم اعتماد میان افراد جامعه و کلاهبرداری از عوارض مستقیم جوامع استبدادی است. این استبداد از حد رژیم سیاسی فراتر قرار داشته در بطن فرد فرد افراد جامعه جای دارد.

^۲ شاید بتوان تفکر هیدگر را درمورد تکنیک از اهم پرسش ها در عصر حاضر دانست. هیدگر اساس تکنیک جدید را در تفتیش مطلق موجودات بمنظور تسلط بر آنها میداند بنحوی که وجود بمعنای عمیقی که در فلسفه این متفکر مورد پرسش قرار گرفته صورت ماده خامی را پیدا میکند که ماهیتی جز قابلیت استخراج نداشته تماماً تحت اختیار عقل منفعت طلب انسان قرار میگیرد، انسانی که خود جسماً و روحاً تحت چنین تسلطی واقع میشود. جامعه مصرفی حاصلی جز از این تسلط جوئی نبوده حاکمی از نسبتی است که انسان غربی با وجود و پرسش از آن اتخاذ کرده است.

یکی دیگر از خصوصیات جوامعی چون ایران در اینستکه واجد سنت بوده ولی فاقد گذشته هستند.^۳ فقدان گذشته در اینجا بدین معنی است که از فرهنگ و سوابق خود رویگردانده در مقابل تمدن غربی چشمانی پر از تحسین نسبت به زرق و برق های آن دارند. این تحسین/امتدادی بیش از خودشیفتگی خود ما نیست. حاصل آنکه غالباً برای مترجم ایرانی مفاهیمی که در متن اصلی با آنها سروکار دارد مقولاتی ناموجود در زبان فارسی بوده گوئی واجد سابقه ای در فرهنگ ما نیستند. بدین جهت است که دست به جعل کلمات عجیب و «من درآوردی» میزنند. بطور مثال اکثریت کتابها و مقالاتی که در مورد فلسفه و منطق جدید ترجمه شده متکی بر یک چنین غفلی است. بدین معنی که مترجمین آنها گوئی هیچگونه اطلاعی از سابقه ای نزدیک به چهارده قرن از منطق و فلسفه در فرهنگ ما نداشته اصطلاحات منطقی اروپائی را الفاظی ابتدا بساکن تصور کرده اند. حال آنکه کافیتست که واجد اندک اطلاعاتی درباره سابقه همین مفاهیم در زبان های اروپائی باشیم تا دریابیم که ادامه ای معقول از مفاهیم فلسفه و منطق قدیم هستند.

ولی شاید مسأله مربوط به امری عمیق تر از «باسوادی یا بیسوادی» مترجمین باشد. مسأله اساسی نسبتی است که امروزه ما با عالم و آدم برقرار کرده ایم، نسبتی که نه تنها ما را از خود و گذشته خودمان بیگانه میکند بلکه ناگزیر باعث درکی اشتباه از فرهنگ غربی میگردد. بهمان نحو که گذشته خود را فراموش میکنیم بهمان ترتیب نیز فکر میکنیم که غرب فاقد سنت و سوابق فرهنگی بوده همچون خود ما ریشه و پایه ای در گذشته ندارد. این تصور باطل هنگامی قوت میگیرد که این نکته را در نظر بگیریم که علوم به اصطلاح دقیقه واجد نوعی امحاء نظر نسبت به گذشته هستند بطوری که مصرف و کاربرد عملی آنها میتواند بدون نیاز به رجوع به گذشته جوامع غربی و پیچیدگی های تاریخی، سیاسی و اجتماعی آنها صورت گیرد. لذا این امر را تلویحاً به زبان و علوم معنوی نیز تعمیم میدهیم.

امحاء نظر از گذشته یکی از خصوصیات پدیداری است که در مردم شناسی نقض فرهنگ ملی^۴ خوانده میشود. بنا بر این پدیدار قومی خاص ممکن است در برخورد با قومی دیگر که بنحوی از انحاء بر

^۳ بنظر میرسد که بطور کلی این امر یکی از خصوصیات کشورهای جهان سوم باشد. مثلاً مسأله کلمات جعلی که این همه در ایران رایج شده است امری نیست که فقط به ایران اختصاص داشته باشد. زبان ترکی و عربی نیز در حدی محدودتر دستخوش یک چنین ضایعه ای هستند. پس از اینکه ترکیه در اوایل قرن بیستم به تغییر خط خود اقدام کرد بیم آن میرفت که ملت ترک با چنین تغییری از گذشته خود کاملاً قطع رابطه کند. امروزه با توجه به اینکه ایران و کشورهای عربی نیز بنحوی از انحاء در حال قطع رابطه با گذشته خود هستند میتوان چنین نتیجه گرفت که تغییر خط در ترکیه کاری جز تسریع این پدیدار نکرده بنحوی که این کشور نیز درگیر همان نقض فرهنگی است که در سایر ممالک جهان سوم ملاحظه میکنیم. در اینجا میبایستی به نکته ای مهم اشاره کرد. رابطه زبان عربی در مقام مقایسه با نسبتی که فارسی با زبان های اروپائی گرفته واجد تفاوتی قابل تأمل است. تفاوت در اینستکه زبان عربی بطور کلی درک صحیح تری از زبان های اروپائی دارد و در آن کمتر موردی از اشتباه و کژفهمی در مورد الفاظ و اصطلاحات فرنگی دیده میشود. در این مورد کافی است که به مقایسه فرهنگ های لغات فارسی و قاموس های عربی پرداخت. فرهنگ لغات خارجی در زبان فارسی مملو از اشتباه و عدم درک صحیح لغات فرنگی است حال آنکه قاموس عربی این لغات غالباً از چنین خطاهائی مبرا میباشد. بدین معنی که معادلات عربی برای الفاظ فرنگی از میزان صحتی برخوردارند که برخلاف زبان فارسی بندرت به تحریف معنوی آنها منجر میگردند.

^۴ نقض فرهنگ ملی یکی از انواع پدیدارهایی است که در مردم شناسی تعامل فرهنگی **Acculturation** خوانده میشود. این مفهوم ابتدا در اواخر قرن نوزدهم توسط مردم شناسان آمریکائی ابداع شد ولی در حال حاضر در مورد تعریف آن اجماعی وجود ندارد. بخصوص که بجهت توسعه وسایل ارتباط جمعی بالاعم و تلویزیون و اینترنت بالاخص مناسبات و تعامل فرهنگی میان اقوام دستخوش تغییرات عظیمی گشته تعاریف قبلی را بکلی دگرگون ساخته است. ما در اینجا برای سهولت کار فقط به تعریفی که ژان پوآریه **Jean Poirier** از انواع و اقسام این مفهوم بدست داده است اکتفاء میکنیم:

او برتری دارد عنایت چندانی به فرهنگ و گذشته خود نشان نداده در عوض با جدیت به تقلید کورکورانه از فرهنگ غالب پردازد. حال آنکه ارزش های فرهنگ غالب در صورتی میتوانند در فرهنگ ملتی دیگر پذیرفته شوند یعنی در صورتی ملت مورد نظر میتواند بدرستی از مزایای فرهنگ غالب برخوردار شود که نه تنها سعی به ترک مخازن فرهنگی خود نکند بلکه ارزش های فرهنگ مخاطب را بنحوی شایسته در قالب الگوهای فرهنگی خود جا داده با آنها سازش دهد.

یکی از خصوصیات بارز نقض فرهنگ ملی اینستکه جامعه هم فرهنگ خود را از دست میدهد و هم فرهنگ ملت مخاطب را. نتیجه وضعیتی درهم و مغشوش خواهد بود که حاصلی جز مسائل و معضلات اجتماعی ببار نخواهد آورد. نقض فرهنگ ملی یکی از خصوصیات کشورهای جهان سوم در دوره حاضر است که دوره مابعد استعمار را تشکیل میدهد. در دوره مابعد استعمار جوامع متعلق به جهان سوم خود با میل و علاقه بطرف مصرف بیش از پیش کالاها و غربی هجوم می آورند. از این نقطه نظر تفاوتی اجتماعی میان جهان سوم و جهان چهارم وجود ندارد. جهان چهارم به قشری از جامعه در غرب گفته میشود که فاقد آگاهی نسبت به اموری که خود قربانی آنهاست بوده اساس حیات خانوادگی و اجتماعی خود را در مصرف و وابستگی عمیق به سیستم کاپیتالیستی حاکم گذارده است. یکی از خصوصیات عمده جهان چهارم در اروپا تقلید کورکورانه و مصرف ناآگاهانه هر پدیداری است که از آمریکا صادر شده باشد. انتخاب نام هنرپیشگان آمریکائی برای کودکان اروپائی نمونه ای بارز از این فرایند است. لذا این تقلید تنها در حد آنچه افراد این قشر در تلویزیون، ویدئوها و اینترنت میبینند خلاصه شده برهیچگونه اطلاع و آگاهی از جامعه آمریکا متکی نیست. جای تأمل دارد که بینیم تاچه حد جامعه ایران متکی بر یکچنین آمریکازدگی است. ناگفته پیداست که صرف مخالفت نیز با آمریکا نمیتواند حجتی بر گذشت از آن بوده بلکه برعکس روئی دیگر از همان سکه میباشد.

-
- مناسبات فرهنگی بطور اعم که به مجموع روابط فرهنگی میان دو ملت دلالت دارد خواه مراد از این روابط مناسبات مستقیم، غیرمستقیم، مستمر یا موقت باشد.
- تعامل فرهنگی بمعنای اخص کلمه (Acculturation) که عبارتست از فرایندی دینامیک که موجب تأثیرپذیری از فرهنگی غالب میگردد.
- تعامل فرهنگی بومی Transculturation که مناسباتی است که میان فرهنگ های بومی موجود در یک کشور وجود دارد.
- انتقال میراث فرهنگی که بنا بر تعلیم و تربیت در داخل حوزه فرهنگی خاصی از نسلی به نسلی دیگر صورت میگیرد.
- طردوانکار فرهنگ غالب Contre-culturation که بموجب آن فرهنگی خاص به ستیز علیه فرهنگ غالب مبادرت ورزیده سعی در ایجاد فضائی مسدود از برای جامعه خود میکند. این طرد همواره شروع و آغازی است برای تعامل فرهنگی بمعنای پذیرش کورکورانه فرهنگ غالب.
- نقض فرهنگ ملی Déculturation که طی آن قومی شدیداً تحت تأثیر فرهنگی غالب قرار گرفته موجب تحریف و تخریب مخازن فرهنگی خود میگردد.
- بازگشت فرهنگی Reculturation که بمناسبت آن فرهنگی به موازین قبلی خود باز میگردد.
- بطور اختصار میتوان گفت که سه پدیدار اساسی در تعاملات فرهنگی دخیل هستند:
- الف- جذب قومی در فرهنگی غالب (Assimilation) که بیهای ازدست دادن یا تحریف فرهنگ مغلوب تمام میشود.
- ب- درحاشیه قرار گرفتن گروه، قوم یا ملتی نسبت به فرهنگ غالب (Marginalisation) که بیهای ترک فرهنگ خاص ملتی تمام شده افراد را در حالتی از بی اعتنائی (نه طرد نه قبول) نسبت به فرهنگ مخاطب قرار میدهد. این پدیدار را بیشتر نزد مهاجرین جهان سوم در کشورهای غربی مشاهده میکنیم.
- ج- گشایش و پذیرش معقول فرهنگ غالب (Intégration) بدون تحمل خساراتی غیرقابل ترمیم در مورد غنای فرهنگی خاص خود.
- مرجع: Poirier, Jean, *Histoire des mœurs*, Tome III, Paris, Gallimard, 2002.

یکی از موارد خشونت نسبت به زبان فارسی مسألهٔ نقطه گذاری بطور اعم و کاربرد ویرگول بطور اخص است. استعمال افراطی ویرگول بعضی از خصوصیات را که قبلاً در مورد خودشیفتگی گفتیم در خود جمع دارد. زبانی که در تمام طول حیات خود واجد سیستم نقطه گذاری نبوده است ناگهان مورد هجوم آن قرار میگیرد بنحوی که نویسندگان امروزی با گذاشتن بجا و نابجای ویرگول در هر محلی از جمله نه تنها یکدستی نثر فارسی را رعایت نکرده بدان خشونت میورزند بلکه هریک بنحوی دلخواه خود به کاربرد افراطی آن ادامه میدهند. جالب آنکه با توجه به نحوهٔ نقطه گذاری متون میتوان حدس زد که مترجم بکدام زبان اروپائی آشنائی دارد. زیرا چنانکه میدانیم هرزبانی واجد نقطه گذاری خاص خود بوده نمیتواند ساختمان خود را با عاریت گرفتن قواعد نقطه گذاری زبانی دیگر دستخوش اختلال کند.

یکی از دیگر عوارض خودشیفتگی مذکور در فوق تصنعاتی است که اخیراً در خط فارسی وارد کرده اند. این تصنعات که گویا برای سهولت در قرائت انجام شده نه تنها برعکس کار خواندن متون را دشوارتر میکند بلکه به هرج و مرج موجود در آنها نیز میافزاید. اینترنت نیز بنوبهٔ خود میتواند در دراز مدت بعنوان خطری برای خط فارسی بحساب آید. چراکه غالباً واجد خصوصیات خط فارسی نبوده شکل متنوعی است از خط عربی و آنهم فاقد علاماتی از قبیل تشدید یا تنوین. بهمین ترتیب اعداد فارسی غالباً بصورت شماره های لاتین نشان داده میشوند.

از لحاظ ترجمهٔ لغات و اصطلاحات میبایستی به این نکتهٔ اساسی اشاره کرد که در غالب قریب به اتفاق موارد مترجمین به غنا و پیچیدگی لفظی و معنوی کلمات توجه نداشته و در طول متن ترجمهٔ خود همواره برای آنها به انتخاب یک معادل فارسی واحد اکتفاء میکنند. غافل از اینکه هر کلمه یا اصطلاح غالباً بنابر زمینهٔ فکری خاص نویسنده یا مقام و منزلتی که در متن یا جمله پیدامیکند واجد زیروبم های بسیاری شده به زبان غنای دیگری میبخشد. امحاء نظر از این مهم علتی جز ساده اندیشی نداشته و حتی میتواند نوعی کوتاه اندیشی تلقی شود. بهمین ترتیب نیز نوسانات مهم و باارزشی را که در تفاوت میان لغات عربی و فارسی - که بظاهر معادل یکدیگر هستند - وجود دارد نادیده میگیرند. لذا غالباً نویسندهٔ فارسی زبان بعمد و بنام طرفداری از زبان «خود» کاربرد کلمات فارسی را به لغات عربی ترجیح میدهد و غنای موجود در تفاوت جزئی - ولی مهم - آنها را فدای ایدئولوژی فارسی سره میکند. مثلاً در موارد بسیاری جمع بستن اسماء عربی با ادات جمع موجود در این زبان (ات، ین و ون) و بخصوص بصورت مکسر آنها موجب اندک تغییری در معنای آنها میشود. بدین معنا که صورت جمع عربی گوئی آنها را تبدیل به اسم جمع میکند حال آنکه ادات جمع فارسی (ان و ها) فقط آنها را در حالت جمع قرار میدهد. لذا مثلاً وقتی میگوییم *فصول فلان کتاب بیشتر منظورمان تمامی بخش های آنست که بصورتی واحد در نظر گرفته شده اند حال آنکه هنگامی که از فصل های آن سخن میگوییم منظورمان یکایک بخش های آن میباشد.* حال اگر بنام فارسی سره تمام اسماء عربی را با ادات جمع فارسی بیاوریم امکان یک

چنین تفاوت ظریفی را از دست خواهیم داد.^۵ نکته دیگر اینکه گاه بنابراینکه اسم را با ها یا /ن جمع ببندیم معنایی متفاوت از آن مراد میشود. برای مثال یکی از کتابهای معروف نیچه، فیلسوف آلمانی، تحت عنوان *غروب بتان* ترجمه شده بدون توجه به این امر که بتان در فارسی بیشتر متبادر بمعنای زیبارویان است حال آنکه منظور نیچه بت هائی است که درخور بت شکنی هستند. لذا دراین مورد بهتر میباشد که کتاب *غروب* (یا بهتر بگوییم *افول*) بت ها نام میگرفت. دراینجا بخوبی میبینیم که ادات جمع فارسی همیشه بطور یکسان معنایی واحد به اسم نمیدهند. مسأله دیگری که کمابیش بفراموشی سپرده شده اینستکه زبان فارسی واجد این خصوصیت است که گاه کاربرد فعل مفرد را برای ضمائر جمع میپذیرد. البته بسته به اینکه فعل جمله بصورت جمع یا مفرد آمده باشد تفاوت جزئی و ظریفی در معنای آن بوجود می آید که صرف نظر از آن موجب تأسف خواهد بود.

درمورد عباراتی چون اینستکه، اینکه، همچنین، بصورت و امثال آنها بیشتر جایز خواهد بود که وسواس بخرج نداده آنها را از یکدیگر جدانکنیم چراکه در ذهن فارسی زبان بصورت عباراتی واحد درک و فهم میشوند. جایز است که حتی المقدور یکچنین قاعده ای را در مورد الفاظی که واجد پیشوند هستند و بخصوص درمورد افعال مرکب نیز بکارگیریم و مثلاً بازگشتن و یا جداکردن را بصورت باز گشتن و یا جدا کردن نویسیم.

مورد دیگر لغات و اصطلاحات فرنگی است. نویسنده فارسی عمد برآن دارد که حتماً معادلی فارسی برای آنها پیدا کند حتی اگر واژه اصلی برای اکثر خوانندگان قابل فهم بوده یا با اندک توضیحی میتواند مفهوم شود. دراین مورد بنظر میرسد که ذکر اصطلاحات فرنگی با تلفظ فرانسوی آنها در زبان فارسی قابل قبول تر باشد و این البته عللی تاریخی دارد که به دوره مشروطیت بازمیگردد. ذکر این اصطلاحات با تلفظ انگلیسی و بخصوص آمریکائی آنها که کمابیش رواج یافته خالی از تصنع و نوعی ظرافت نمائی اغراق آمیز نیست و با روح زبان فارسی جور در نمی آید. ناگفته پیداست که تصنع و اغراق نیز وجوه دیگری از خودشیفتگی هستند.

مسأله دیگری که مایلیم دراینجا خاطر نشان کنم اینستکه زبان فارسی از نادر زبان هائی است که فقدان فاعل را در جمله میپذیرد، فاعلی که برای خواننده با توجه به آنچه قبل از جمله آمده بخوبی قابل تشخیص است. ولی مترجمان فارسی غالباً از این امر غافلند و به تقلید از زبان های فرنگی بطور سیستماتیک به ذکر فاعل یا ضمیرفاعلی جمله میپردازند.^۶

^۵ جالب اینکه همین طرفداران فارسی سره وقتی هم که میخواهند از صورت عربی جمع الفاظ استفاده کنند دچار اشتباهات فاحشی میگردند. مثلاً لفظ *نظرات* که اینهمه رواج پیدا کرده لفظی است اشتباه چراکه نه در فارسی و نه در عربی لفظی بصورت *نظره* وجود ندارد تا بتوانیم آن را بعنوان اسم مؤنث با/ت جمع ببندیم. درهرحال این اشتباه خود را چندان بر زبان فارسی تحمیل کرده است که دیگراحتیاجی به کنار گذاردن آن نیست. همینطورست اشتباهات فاحشی چون *آزمایشات* یا *فرمایشات* که علیرغم اینکه فارسی هستند بصورت کلمات مؤنث عربی جمع بسته شده اند.

^۶ «پرویز کلاس درس خود را تمام کرده به خانه بازگشت. پس از صرف شام ابتدا به مطالعه کتابی از بالزاک پرداخت و سپس مکاتبات خود را با خانواده اش در کانادا ازسرگرفت. فردای آن روز میبایستی به قرائت یکی از مقالات خود در باب سیاست مالی اروپا میپرداخت. ولی بعلت اعتصاب استادان نتوانست این مهم را به انجام برساند.» چنانکه میبینیم در دومین، سومین و چهارمین جمله نه ذکر نام پرویز لازم است و نه ضمیری فاعلی که به او اشاره داشته باشد.

ادعای خودبسندهی فارسی سره تصور باطلی است چراکه خودبسندهی یکی از خصوصیات بارز خودشیفتگی و حیث خیالی آدمی میباشد. ذات هر فرهنگ و هر زبان در گشایش و فتوح آن نسبت به زبان ها و فرهنگ های دیگرست. این خودبسندهی آنچنان سطحی است که نویسنده ایرانی را برآن میدارد که حتی ضرب المثل ها و تعبیرات زبان های فرنگی را عیناً به فارسی برگرداند غافل از اینکه ضرب المثل بالذات غیرقابل ترجمه بوده نیاز به یافتن ضرب المثلی مشابه دارد که در زبان ترجمه وجود داشته باشد. ناگفته پیداست که در صورت عدم توفیق در یافتن ضرب المثلی که کمابیش معادل آن باشد میبایستی بنحوی دیگر مثلاً با کاربرد جمله یا شبه جمله ای آن را تفهیم کرد. آنچه سخره آمیز است اینکه این تعابیر و ضرب المثل ها پیوسته حاوی معانی مجازی هستند و ترجمه تحت الفظی آنها که این چنین رواج پیدا کرده مبادر به معنایی حقیقی برای آنهاست نه مجازی و بهیچوجه معنایی را که در زبان اصلی از آنها افاده میشود نمیرساند.

میتوان رابطه فارسی با عربی را با نسبتی که از لحاظ تاریخی و ساختمان زبان میان انگلیسی و لاتین وجود دارد مقایسه کرد. بدیهی است که اگر انگلیسی را از لغات لاتین که در طول تاریخ به عاریت گرفته خالی کنیم نتیجه نه تنها فقر زبان انگلیسی خواهد بود بلکه احتمالاً حتی تکلم بدان امری ممتنع خواهد بود. آلمانی های نازی بعلت ایدئولوژی فاشیستی خویش در پی این شدند که زبان خود را از لغات خارجی و بخصوص لاتین «پاک» کنند. این پاکسازی امتدادی بیش از ایدئولوژی آنها در مورد پاک سازی قوم آریائی از دیگر اقوام نبود. قابل توجه اینکه نهضت فارسی سره نیز در همین دوره در ایران جان گرفت. این امر موجب طرح این پرسش میشود که آیا فارسی سره بدلی از همین نهضت در آلمان نبوده است؟

استفاده زبان های غربی از لاتین و یونانی منشاء غنائی عظیم در این زبان ها شده است. این گشایش است که تکوین زبان علمی را در غرب امکان پذیر ساخت. بدین نحو است که مثلاً در مورد داروشناسی هرروزه شاهد پیدایش صدها واژه هستیم که همگی یا از لاتین و یا از یونانی اشتقاق یافته اند. ولی متأسفانه ما ایرانیان بنام فارسی سره و خودبسندهی آن از چنین غنائی با رجوع به زبان عربی سرباز میزنیم.

ایدئولوژی اصولاً با تکوین زبان و غنای آن جور نمی آید چراکه نمیتوان با اخذ تصمیمات مجدانه و رجوع به من فرعون خود زبانی تازه ساخت. زبان نیز همچون افراد انسانی دارای اصل و نسب و سوابقی است که نمیتواند تحت اختیار و تسلط افراد واقع شود. بهمان نحو که فردی نمیتواند با امحاء نظر از گذشته خود و بطور ابتدا بساکن وجود داشته باشد بهمان ترتیب زبان هم نمیتواند بدون گذشته و تکوین طبیعی خود موجود باشد مگر اینکه بصورت موجودیتی بیمار و عاری از امکان تفکر درآید. چراکه زبان بما تعلق ندارد بلکه ما بدان تعلق داشته تحت تابعیت از آن هستیم. حال اگر براساس خودشیفتگی خود بخواهیم آن را تحت تسلط قرار دهیم نتیجه چیزی جز هرج و مرج و بیگانه گشتگی از ذات انسانی خود ما نخواهد بود.

یکی از عناصر خودشیفتگی نفرت است. این نفرت براساس فرایندی قرار دارد که فروید آن را «تفاوت های ناچیز» فرد با هموعان نزدیکش میخواند. نزاع میان ترک ها و یونانی ها، ایرلند شمالی و جنوبی، اعراب مغرب با سیاه پوستان آفریقائی و ایرانیان و اعراب براساس همین «تفاوت های جزئی» است که ناشی از چیزی جز قرابت آنها بایکدیگر نیست. این نفرت در دو جهت بظاهر متضاد عمل میکند: از طرفی ردّ و طرد آنچه بما شباهت دارد (نفرت از اعراب) و از طرف دیگر ستایش و تمجید از آنچه از ما بعید است ولی حاوی زرق و برق میباشد (غربی ها بطور اعم و آمریکائی ها بطور اخص). نفرت از دیگری همواره بنحوی از انحاء نفرت از وجود فردی خود ماست. طرد اعراب و زبان و فرهنگ عربی وجهه ایست بارز از این نفرت از خود. چراکه نفرت صورتی پنهان و مستور از خودشیفتگی است. ویرانگری و ستیز در بطن خودشیفتگی قرار دارد. اینچنین است که گاه حتی ستیز با مذهب را هم با ستیز با زبان عربی اشتباه میگیریم. هرگز مخالفت با کلیسا در اروپا موجب طرد زبان لاتین نزد متفکران مذهب ستیزی چون نیچه، فویرباخ، مارکس، سارتر، بنتام، دُلوز، راسل. . . نگردید. ستیزی که مبتنی بر خودشیفتگی باشد ناشی از چیزی جز عدم بلوغ و ناپختگی نیست. این ناپختگی یکی از اهمّ مسائل در کشورهای جهان سوم است. وجه دیگر آن اغراق در جذابیّت است که امتدادی بیش از همین خودشیفتگی نیست. مثال بارز آن را در میان ما ایرانیان بصورت غرب زدگی - و همچنین بصورت بظاهر معکوس آن یعنی در ستیز با غرب - مشاهده میکنیم. این دو وجه بظاهر متضاد (یعنی طرد و نفرت از یکسو و جذب و شیفتگی از سوی دیگر) سروته یک کرباسند، کرباسی که حاکی از چیزی جز احساس حقارت ما نیست. این احساس حقارت گاه بصورت طرد و ردّ آنچه به ذات و ماهیّت ما نزدیک است (اعراب) ظاهر میشود و گاه بصورت جذب و کشش بسوی آنچه برایمان دور و حاوی زرق و برق (غرب) است. کشفیات روانکاوی حاکی از این امر است که خودشیفتگی همواره حاصلی است از صدمه روحی و احساس حقارت بدین معنی که کوششی است در جهت جبران آن. این جبران خسارت آدمی را در حالتی شبه اُتیسْم Autism قرارداده موجب احساس باطل خودبستگی در او میگردد. حال آنکه هویت یک زبان و یک فرهنگ هرگز واجد یک ساخت و یا به اصطلاح بُعد واحد نیست. ذات فرهنگ و زبان در تعدّد تعلّقات آن به دیگر زبان ها و فرهنگ هاست.